

مهدی صباغی

یک شب آقا مهدی، من و حسن پور و یکی دوتا از بچه‌های دیگر را سوار ماشین کرد. رفتیم جاده شوش. آنجا یک رودخانه‌ای بود. آقا مهدی ما را برد بالای یک پل. گفت «بیاده شو». رفتیم پایین. گفت «بپر توی رودخانه». معمولاً اگر کسی تخلفی می‌کرد، مخصوصاً گناهی مثل غیبت کردن یا تهمت زدن، این‌طوری تنبیهش می‌کرد. می‌گفت توی هوای سرد بپر توی رودخانه. من هم تعجب کردم، گفتم «آقا مهدی، من تخلفی کردم؟» گفت «گفتم بپر». «گفتم «غیبت کردم؟» اعصابش به هم ریخت. با لحن تندتری گفت «هرچه می‌گویم بگو چشم. گفتم خودت را بینداز.» خواستم مدارک و قطب‌نمایم را از جیبم بیرون بیاورم که فریاد زد «بپر». با فریادش دیگر تأخیر را جایز ندیدم و پریدم. حدود شش یا هفت متر ارتفاع پل بود و دو متر هم عمق آب. تمام هیکلکم خیس شد. از سرما دندان‌هایم می‌خورد به هم. پشت سر من هم حسن پور آمد پایین، هنوز شوکه بودم که دیدم خود آقا مهدی هم پرید توی آب.

داشتیم یخ می‌زدیم. خودمان را رساندیم کنار ماشین. لباس‌های خیسمان را درآوردیم و آتش روشن کردیم. بخاری ماشین را هم روشن کردیم. کمی که لباس‌هایمان خشک شد و گرم شدیم دوباره پوشیدیم و راه افتادیم. آقا مهدی گفت «من این کار را کردم که بفهمم چقدر پای من می‌ایستد. حالاً می‌خواهم ببرم منطقه عملیات را نشان‌تان بدهم. به شرط آنکه قول بدهید به هیچ‌کس نگویید کجا رفته‌اید. حتی به جانشینان‌تان چیزی در این مورد نگویید.»

رفتیم سمت منطقه شط‌علی. گفت «تا حالا اسم هور را شنیده‌اید؟» گفتیم «نه. هور دیگر چیست؟» گفت «به اینجا می‌گویند هور. عملیات بعدی اینجا انجام می‌شود.» ظاهراً خود آقا مهدی پیش از آن با محسن رضایی و تعدادی از بومی‌های منطقه از هور بازدید کرده بودند.

وقتی برگشتیم آقا مهدی به من گفت «خیلی زود برو جایی را پیدا کن که آب داشته باشد. بعد هم برو از قرارگاه چندتا قایق جی‌می‌نو بگیر. باید به بچه‌ها هم آموزش سکنداری بدهی، هم غواصی، هم پارو زدن.» بعد از بررسی، سد دز را برای آموزش انتخاب کردیم. آقا مهدی هم مرتب می‌آمد و سر می‌زد تا در جریان امور باشد.



حسین نامداری

عراقی‌ها توی یکی از پدهای ما در جزیره آب انداخته بودند. آب کم داشت بالا می‌آمد. فرمانده ارتشی که در آن پد مستقر بود سریع دستور عقب‌نشینی داد و خودش اول از همه رفت عقب. خبر به مهدی رسید. نوش‌آبادی را صدا زد. گفت «خوب دقت کن ببین چه می‌گویم. می‌روی به نیروهایت می‌گویی سر اسلحه‌هایشان سرنیزه بزنند. یک خط از این طرف تا آن طرف پد به سمت ارتشی‌ها بکشند. هرکس پایش را گذاشت آن طرف این خط، با تیر بزنند به پایش. این را به آن ارتشی‌ها هم بگو. کسی حق ندارد برگردد عقب.» همین شد. یک نفر هم عقب‌نشینی نکرد.

